

خواست حق آینه‌ئی تا که در او بیند خویش  
 مظهری گشت عیان کاینه غیب نماست  
 وجود آمد از کـم عدم موجودی  
 که وجود و عدم از ذات شریفش برپاست  
 زین ولادت بشهود آمده از مکن غیب  
 آنچه در پرده اسرار نهان بود و خفاست  
 آفرین باد ز یکتا بچنین مولودی  
 که زهر نقص منزله چو جمال یکتاست  
 تا که پرورده نه پرورده چنین فرزندی  
 ما در دهر که او نامزد نه آباست  
 در آخر فصیده که باصطلاح گریز بمرثیه زده این شعر را خیلی  
 عالی سروده  
 توالت بزن ای شاه نه هل من ناصر  
 که دهان ملک العرش پر از قول ملی است

## داوری مازندرانی

ن - کاسمی بقیه از شماره قبل

ز شاخ خشک رسد میوه‌های گوناگون  
 ز خاک شور دمد لاله‌های رنگارنگ  
 همی بروید و جوشد بجای آب و گیاه  
 همه زمرد از خاک و سلسبیل از سنگ  
 ز جوش لاله شده کوه و دشت مینووش  
 ز فر سبزه شده باغ و راغ مینارنگ

ز عکس سبزه دمن شد چو شهپر طوطی  
 ز رنگ لاله چمن شد چو گونه تو رنگ (۱) قرقاول  
 بتاب طره سنبل چو زلف دلبر شوخ  
 بخواب دیده ترگی چو چشم شاهد سنگ  
 درخت بید ز سر تا بهای چو گمان شد  
 چو دید گوی زر افکند بر هوا نارنگ  
 ز عکس لاله که افتاد اندر آب شعر  
 شراب سرخ شد آب شعر بیوی و برنگ  
 جهانکشای ابوالنصر ناصرالدین شاه  
 که یافت زینت وزیب ازوی افسرو اورنگ  
 ز آب آتش هندی حسام برد بجنک  
 ز موی چینی چین و ز روی زنگی زنگ  
 بدست گیرد چون تیغ ازدها وش را  
 بژرف عمان گوئی شناور است نهنگ

.....  
 پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 .....  
 شها بکشور مازندران بین پر که برش  
 نمائد باغ ارم را عیار يك جو سنگ  
 عنان عزم بمازندران دو هفته بدار  
 که تا معاينه بينی نگارخانه کنگ:  
 « هنوز بید ز سرمای دی بود لرزان  
 هنوز غنچه ز باد خزان بود دلتنگ  
 هنوز ابر گران را بود به بحر شتاب  
 هنوز آب روان را بود بجوی درنگ

هنوز سنبل از طره می فشاند کرد  
 هنوز بلبل در پرده می نوازد چنگ  
 هنوز شاخ ز عیسای کل بود حبلی  
 بسبزه از پی زادن برد چو مریم چنگ  
 هنوز نیکو نارنج بن نکرده نثار  
 بفرق سبزه کلشن شکوفه نارنگ

.....  
 هنوز گو که نماید مشامت استنشاق

شمیم سوسن و ریحان و نکهت شبرنگ  
 این قصیده خیلی طویل است و بهمین اندازه قناعت می‌کنم ...  
 مابین حکام مازندران هم فقط عین الملك و اعتضاد الملك  
 تا اندازه نسبت به داوری حق شناس بودند و مخصوصاً عین الملك که حاکمی  
 ادب پرور و امیری دانش گستر بود داوری را گرامی داشته و بر سایرین  
 وی را تقدم میداد چنانکه خود استاد در مقطع قصیده که بمدح  
 عین الملك ساخته و پرداخته چنین گوید :  
 داوری را خاص کردی توز جمع شاعران

هم تو بهتر می شناسی نقد هر کس را عیار .

معلومات و	داوری شاگرد دبستان قدیم و در معلومات
مشرباو	قدیمه مخصوصاً هشت فن ادب فوق العاده

متبحر و متتبع بود و اثر این علوم نیز در اشعارش کاملاً هویدا ست .  
 در شعر تابع قدما بوده و اقتفا بدانان کرده و طبعش بیشتر بطرز  
 ترکستانی آشنا بوده و اشعارش همان انسجام و استحکام و استخوان بندی  
 اشعار شعرای ترکستانی در بار محمودی را دارا میباشد .  
 داوری از حیث بلندی کلام و سلاست بیان و روانی

و تسلط بر معانی مقام ارجمندی را حائز میباشد . در تشبیهات عموماً  
 مبتدع و در مضامین بلند مبتکر بنظر میآید .

قصیده ذیل را که در استقبال قصیده استاد انوری ابیوردی برشته  
 نظم کشیده بسی شیوا ساخته و در واقع برای اثبات مشرب ترکستانی او  
 بهترین دلیل و بهترین برهان است :

عید آمد بکف اندر ز هلالش خنجر  
 روزه را پاک ببرید ز خنجر خنجر !

نوبت بانگ مناجات بسر شد که رسید  
 موسم کوی خرابات و خروش مزمر

صبح عید است مبدل بمی و نقل شده  
 آب و تریاک که می گفت مؤذن بسحر

سبک از زه زمه عود بیا گندم گوش  
 چندی از دمدمه و عطف گران بود اگر

طاق شد طاقتم از روزه فرود آرزو ز طاق !  
 می که تا جفت طرب سازدم این صاف گهر

زهد ورزیدم و در روزه چنان بود نکو  
 می کنم نوش که در عید چنین نیکو تر

روزه نگذاشت اثر ازمن و اندر پاداش  
 عید را باش که نگذاشته از روزه اثر

چهره ام کز می گلرنگ همی گلگون بود  
 روزه کردش زتف تاب بزردی چون زر !

روزه گر تیغ کشیده است بمن با کی نیست  
 که بسر میکشم از جام می صاف سپر

تیغ روزه نبود کار گر آن را که چو من  
 سپر از جام می صاف کشیده است بسر

بهزیمت سپه روزه شد از لشکر عید  
 عید بر روزه بهر حال ظفر یافت ظفر  
 پسر عمران گشتند خلائق که ز جیب  
 ید یضا بدر آورده ز ساعت اندر ! !  
 بود بر جای ز بس بیخود و بیخس گفتی!  
 عقربك را بمثل مار گزیده است مگر!!  
 مهر را ما ناگفتی بفلک دوخته اند !  
 که نه زی باختش قصد بدی نی خاور!!  
 روز رفتی بدرنگی که نباید درو هم !  
 شب گذشته بشناسی که نیاید بفکر !!  
 روز ها روزفراق است ز بس دیرقیام!  
 شامها شام وصال است ز بس زود گذر!!  
 « اشهب روز برانم که مگر نعل فکند  
 ز آن نیارست به تندی گذرد از معبرا  
 میخ انجم بفلک در نگر و نعل هلال  
 گرت این نکته به تحقیق نیاید باورا »  
 سبزه گردان سر انگشت من اندر روزه  
 می بگرداند در عید هم-ایون ساغر ،  
 پای منبر ا گرم بود یکی ماه مقام  
 یازده ماه دگر پای خمم هست مقرر  
 بود رویمسوی مسجد اگر در سی روز  
 رای میخانه کنم سیصد و سی روز دگر  
 انوری راست بدین وزن یکی چامه شکفت  
 « بسمرقند اگر نگذری ای باد سحر »

## داوری با همه بیمایگی و سستی بخت

اگر انصاف دهند آمده از عهده بدر

بخدا تربیتت گر شودم شامل حال

از نی کلک فشانم بدل شعر شکر

به بیان ناید آنقدر معانی دقیق

که در این شعر بود درج بدقت بنگر

بعقیده نگارنده صرف نظر از سایر اشعار همین قصیده بتمنهائی

کافی است از برای اینکه : داوری را از حیث فصاحت شعری و ابتکار

مضمون و از همه مهمتر : « انتخاب الفاظ » همشان و همدوش شعرای

ترکستانی باستانی کرد . . .

قسمت عمده اشعار داوری قصیده و بسیاری از آن قصائد نیز

به لفظ شروع میشود که از آن جمله لغزی است بنام « تفنگ » که تخلص

بمدح شهاب الملك است و یکی از ( شاهکار های ) این استاد میباشد:

چه نام دارد آن مار شکل روئین تن :

که نیست مار ولیکن چو مار مهره فکن

بوقت مهره فشانی ز کام آتش و دود

همی بر آورد این مار شکل روئین تن

همیشه مهره بدنبال بود ماران را

خلاف او که مراوراست مهره ها بدهن!

کشد چو نعره هل من مبارز از دل تنگ

روان مرد مبارز بتوفد اندر تن!

کهی فروغ دهد همچو برق در نیسان

کهی خروش کند همچو ابر در بهمن!

از آن دمار بر آرد ز اژدر و تمساح!

وزین هلاک بر آرد ز نوزر و بهمن!

مقاومت نکند پیش حمله اش چنگیز  
وگر کند شود اندام او چو پرویزن!  
قرین مرگ شود فی المثل بروز مصاف  
بدو قرینه فتد نا گهان اگر قارت!  
غذای او همه موراست و چون نماید قی  
بکوی ریزد زنبور و مار بر برزن!  
تن دلیر بزنبور های آتش رنگ  
کند چو خانه زنبور پر درو روزن!  
کند شکفته بر اندام سرکشان گل زخم  
از آن قبل که مراورا بود چو غنچه دهن!  
نه پای دارد و دست ایعجب زهیت او  
بروز معرکه بی دست و پا شود دشمن!  
ز امتلای شکم چون بر آورد آروغ  
بر آرد آتش و دود از دهان چواهریمن!  
ز آهنین دهنش آتشین سخن خیزد  
بروزگار که دید این چنین دهان و سخن!  
بروی خصم اگر بانگ بر زند که خشم  
سرای خصم شود زان نهیب پر شیون!!  
از اوست بانگی و در گوش خصم صد آشوب  
از اوست برقی و از کشت عمر صد خرمن!  
سخن سراید اما بچشم دشمن و دوست  
بتیره شب سخنش خوبتر بود روشن!!  
نه دوزخی است ولیکن بسان دوزخیان  
درونش آتش سوزنده را بود معدن!!  
بیالهنکش بر بسته اند در پاداش

سران عالم از او پالهنک در گردن  
 چو کودکش قناده کنند ز چوب  
 بتن چو آهن سخت است و آه از آن آهن!!!  
 بودنه زال ولیکن بزیر چرخ چو زال  
 بکودکش ز بی مهریست دستان زن ! !  
 « از آنکه حمل پذیرد همی بزنی ماند  
 عجب زنی است که درمرد باشد آتش زن!  
 ز دست مرد شکم پر کند به اطفالی  
 که شیر را شکنند استخوان که زادن!  
 ز کودکش شکتم که در دم میلاد  
 کنند پهلوی پیل دمان چو پالادن!  
 زهی زنی که همی در شکم بجای چنین  
 پیروید چنین کودکان مرد اوژن!  
 چرا بدین هنری کودکان ندارد مهر  
 که هیچشان نشانید بر سر دامن!  
 ز لقمه چون شکمش پر کنی برد فرمان  
 بحکم کس نگذارد تهی شکم : کردن!  
 شکمش را چو کنی پر ز لقمه سنگین  
 بکوه رخنه دراندازد و بسنگ شکن!  
 چو حامله است بترسد از او عقاب دلیر  
 چو بچه زاد از او نیست بیمناک زغن!  
 ز دست مرد بد آن کودکان شود حامل  
 « بلی ز مرد پذیرای حمل باشد زن ! »  
 ز مرد چون شود آبتن آتشین گردد  
 مزاج اوی و زنان را چنین بود دیدن!



چو وقت زادنش آید فراز در کف مرد  
 ز درد ناله کنند چو زنان آبستن!  
 خروش زادن او چون بگوش مرد درسد:  
 عقیم گردد هر مردوهر زن استرون!!  
 مقرر است که زن را زمان مدت حمل  
 بود ز نه مه و شش بیش و کم بدهرسخن!  
 ولی بروزی صد بار این زن مکار  
 همی بزاید و گردد دو باره آبستن!!  
 زنان حامله محتاج اگر بقباله اند  
 قبول قابله این زن نکرد سروعلن!!  
 غذای کودک اگر شیر مادر است چرا!!  
 خورند خون عدو کو دکانش جای لبن!!  
 "گرهکشائی اگر عقده از دل تنگش  
 کشابدت گره از کارها بیاداشن!!  
 از او شکافته گردد از او شکسته شود  
 دل دلیر مدائن سر رئیس یمن!!  
 "ز جای خویش برد خصم را بروز مصاف  
 کند چو جای بدست خدایگان زمن!!  
 امیر عادل فرخنده بخت فرخ فال  
 «شهاب ملک» که باشد هلاک اهریمن!!»

بدوزد از پی آن کودکان نو زاده  
 همیشه از تن بد خواه خویش پیراهن!  
 «بمغفر اندر پیل بوقت بساد افراه  
 بجوشن اندر شیری بروز یاداشن  
 نه جز تو دید کسی پیل را بسر مغفر  
 نه جز تو یافت کسی شیر را ببر جوشن!»  
 بهر کجا که توئی من همین قدر دانم  
 فلك نگوید ماو ملك نگوید من .

بشعر ( داوری ) انگونه ریخت طرح نوی  
 که شاد گشت از او جان شاعران کهن  
 زکان طبع بر انگیختم زری که سزاست  
 پریش یاره کند حور دست او رنجن  
 . . . . .

قصیده ذیل را نیز هنگام خشک سالی فوق العاده که در مازندران  
 اتفاق افتاده بود منظوم ساخته و ضمناً بآن قطعه زمین ملکی خود  
 اشاره میکند .

استاد فقید بقدری این قصیده را استادانه و شیوا ساخته و آن  
 اضطراب و التهابی را که در موقع کم آبی ما بین زارعین بیچاره  
 حکم فرمادت باندازه ساده بیان میکنند که اگر از ذکر آن صرف نظر کنیم  
 حق مشارالیه را قسمتی که باید و شاید ادا نکرده ایم :

امسال شد زقطره بخیل ابر قطره بار!  
 تا حال گشت زار بدین گونه گشت زار!  
 بر گشت زار تا بچکد قطره ز ابر  
 بودی بسان ابر بسی دیده قطره بار!

خوشید چشمه ها و بجوشید چشمها  
 جوشید چشم سرچو نجوشید چشمه سار!  
 از ابر خشک مفرز بصد ناله‌های رعد  
 از قطره تر نگشت لب رودرود بار!  
 عاشق بآب کشته سر سبز بودو گشت  
 در هجر آب چون رخ عشاق زردوزار!  
 شد شبلید زرد هر انسبزه که رست  
 بر طرف جوی ویهنه گلزارو کنج‌غار!  
 « هر ساله از گیاه سم خویش را کوزن

مینا نمودی وهله شد واژگونه کار!  
 کامسال زعفران چرد از کوهسار کبک  
 واینک صدای قهقهه او بکوهسار!  
 جز سرو را که بود قبا از حریر سبز  
 اشجار را سلب شده زربفت وزر نگار!

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

دهقان بچشم تر نگران بر بکشت خشک  
 چون مادران مشفق بر طفل شیر خوار!!  
 قلت بر آب چشمه دهقان چوراه زد  
 طغیان آب چشم فرو بست رهگذار!  
 (۱) تالار خشک گشت چو دوزخ بالتهاب  
 خشکیده ترهراز (۲) از اوصد هزار بار!!

(۱) و (۲) نام دو رودخانه

نرگس شگفت از بن بابل چو چشم دوست  
 سنبل دمیداز نك نیجن چو زلف یارا  
 در ماتم نکا بنشسته سیاه رود  
 بی چشم تر ز گردش چرخ سیاه کار!  
 بر هر کنار مردم در جستجوی آب!  
 وز مردمان چشم‌روان چشمه بر کنار!  
 بی آب مانده خلق چو ماهی زروی عجز  
 در نزد حق بخاك شكم سوده همچو مار!  
 بر حرص کشت خنده برق است قاه قاه!  
 بر بخل ابر گریه خلق است زار زار!  
 مصحف گرفته طفلان با بانگ الامان!  
 موزه فکننده پیران با حرف زینهار!  
 چندین هزار نفس که شد بهر فتح باب  
 فتحی بکس نکشت در این باب آشکار!  
 پنداشتی ز ابر فرو میچکد شرر  
 انگاشتی ز خاک برون می جهد شرار!  
 در طبع آب آذر و در چشم خلق آب  
 در دست باد آتش و در نفس خاک نار!  
 گفتند مردمان که چه زحمت بخود دهیم  
 کز ما برید رحمت خود پاک کردکار!  
 « ورتنه چرا بساحت مازندران که بود  
 پیوسته ابر قله البرز آیدار!  
 اخگر بجای قطره فشاند همی کنون  
 بر کشت زار های کشاور ز خاکسار!

ابری که بود پرده روی عروس چرخ  
 امسال بین که پرده نشین شد عروس وارا!  
 بر آفرید کانش از این بیشتر نکرد  
 زینگونه قطع رحمت خود آفریدگار!!!  
 انباز های آب پس آنکه بهم شدند  
 مشغول جنگ و فتنه وغوغا و گیرودار!  
 آنرا که بود زری برد آب را بزور  
 بیزور همچو من شده یکره بغم دچار!!  
 بیدانه ماند کشته من تا دم پسین!  
 بیخوشه گشت خرمن من تا که شمار!  
 «مظلوم را نماند بروی و بجوی آب  
 جز آ بجوی دیده که بر روی در گذار!  
 ظالم که هیچ آب نبودش بچشم و روی  
 پر کرد ز آب مردم مظلوم جویدار!»  
 نزدیک بود تا عوض آب در تموز  
 خونها روان شود بدل سیل در بهار!  
 کشته نماند آنقدری قابل درو  
 تا بسترد ز داس کشاورز زنگ یار!  
 ز آن رخنها که یافت زمین از تف هوا  
 شد دشت بیگزاف چو کهسار غار غار!!  
 یا گفته ز حرص کشاورز و بخل ابر  
 هر رخنه خنده ایست بر اسباب روزگار!!!  
 مشرب داوری چنانکه قبلا اشاره نمودیم عرفان نبوده به این  
 واسطه غزلیات عرفانی کم دارد ولی غزلیات عشقی طرب انگیز بسیار  
 دارد محض نمونه دو غزل نگاشته میشود

بفکر موی او بودم ز رویش سر بدر کردم  
 شبی را از پی مضمون يك مطلع سحر کردم  
 من و دل همسقر بودیم با هم تا سر کویش  
 دل آنجاماند و من از بیدلی عزم سفر کردم  
 همان دم رشته صیاد را بر بال و پر دیدم  
 که من در آشیدان از بیضه خود سر بدر کردم  
 رقیب و یار با هم دیدم و آهی بر آوردم  
 سوی دشمن روان از آه تیری کارگر کردم  
 اگر تیر از کمان تو دل و جان را هدف دارم  
 و گر تیغ از نیام تو سروتن راسپر کردم  
 چه تلخیها کشیدم در رهش از شورش دشمن  
 که شیرین کام جان از وصل آن شیرین پسر کردم  
 کسی نشنید از من داوری حرفی بصد دیوان  
 شکایتها که من از آن بت بیداد گر کردم  
 مضمون مطلع غزل فوق بکرو در دیوان شعرای غزل سرای باستانی  
 هم دیده نشده  
 اما يك مطلع از مرحوم فرصت الدوله شیرازی که اشعارش بی  
 نیاز از تعریف و توصیف است بیاد دارم که میتوان آنرا در ردیف مطلع  
 غزل داوری قرار داد :  
 تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم  
 يك روز و دو شب زحمت این کار کشیدم  
 داوری اگر بجای قصیده گفتن فن غزل سرایی را تعقیب کرده  
 بود مسلماً یکی از شعرای بزرگ غزل سرا بشمار میرفت در اثبات  
 مدعا غزل ذیل را شاهد میآوریم و بعقیده نگارنده این غزل را بهتر  
 از این نمیشود ساخت و استقبال آن کاری بس دشوار است :

خرم آن ایام فرخ باد یارب روزگاری  
 هر کسی خرم زیاری بود و ما را بود یاری  
 روزگار و هر چه در روی هست بس ناپایدار است  
 ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری!  
 روزگاری مدعی چون من شود در نزد جانان  
 من هم اندر نزد جانان چون تو بودم روزگاری!  
 گل دمید از عارضش بر عارضش بس گریه کردم  
 آب چشمم خشک شد تا سبز کردم سبزه زاری!  
 شانه را آهسته زن مشاطه بر زلفین جانان  
 صد هزاران دل بود وا بسته در هر تارتاری!  
 سخنه را با ما چکار و کار ما باشنهنه از چه  
 او ز دیگر شهر می آید من از دیگر دیاری!  
 افتابا از در میخانه مگذر کاین حریفان  
 یا بنوشندت که جامی با بیوسندت که یاری!  
 تبحر شعری و تسلط طبعی داوری را مانند بزرگترین شعرای  
 ایران بدیهه گو و حاضر جواب کرده بود و اشعاری دارد که در عالم  
 بدیهه دارای ارزش ادبی شایانی است از آن جمله دو رباعی و یک  
 قطعه میباشد که انصافاً نمیتوان از ذکر آنها صرف نظر کرد و تفصیل هر  
 کدام اجمالاً بقرار ذیل است :  
 روزی که عین‌الملک حکمران مازندران از طرف شاه بمنصب  
 جلیل سرداری مفتخر شده بود در آنروز جشنی فراهم ساخت و اعیان و  
 اشراف ولایت را در آن جشن صلا در داد. شعرا هم هر یک بنوبه خود  
 قصیده ساخته و پرداخته و بعرض رسانیدند داوری بواسطه کسالت مزاج  
 نتوانسته بود در آن جشن حضور بهمرساند -  
 عین‌الملک چون مشار الیه را در جرگه شعرا ندید کس فرستاده

وی را طلبید .

با همان حالت کسالت حاضرش کردند اتفاقاً موقعی ورود داد که عین‌الملک مشغول بخش شاهی سفید بود همینکه نظرش بمشار الیه افتاد با خنده گفت :

« جناب داوری . موقعی از این شاهی سفید ها نصیب خواهد داشت که مانند سایر شعراء قصیده بخواند » - داوری پاسخ داد : « کی شعر ترا نکیزد خاطر که حزین باشد » ولی اگر اجازه رود بدیهتاً یک رباعی در وصف این شاهی سفید ها خواهم گفت مشروط بر اینکه حضرت سردار تمام آنها را بمن عطا فرماید . عین‌الملک گفت اگر چنان کنی تمام از آن تو خواهد بود . استاد این رباعی را بداهة انشاد کرد :

امروز که عین‌ملک شاهی بخشد خواهی بخشد و گر نخواهی بخشد  
من شاه شنیده ام دهد سر داری سردار ندیده ام که شاهی بخشد  
الحق تجنیسی بدین لطیفی آن هم بداهة خالی از تکلف  
نخواهد بود .

هنگام حکمرانی سردار امجد در حدود استرآباد و طبرستان روزی داوری در مجلس حکومت حضور داشت اتفاقاً جوانی از اعیان زادگان ساری که آب و رنگی داشت نیز در آن مجلس بود جوان مزبور بعلتی مجهول دست خود را حایل چهره کرد سردار را از آن حالت خوش مده اشاره بدآوری کرد و گفت : تشبیه این منظره را بچه توان کرد که بسی دشوار است !! استاد فکری کرد و گفت : « به مضمون این شعر که بدیهتاً برض میرسانم » و فی الفور این قطعه بخواند :

دست بر رو گرفت و سوخت مرا نیست این سوختن ز حکمت دورا !  
« هر کجا او فتد بسوزاند : نور خورشید از پس بلور ! »  
روزی داوری در خلیل محله ( یکی از قراء دو دانگه مازندران )



میهمان ابراهیم خلیل محله که یکی از اعیان آن محل است بود اتفاقاً سر زده وارد حیاط بیرونی میشود. بر خلاف معمول دختران ابراهیم خلیل خان با سر و چهره گشوده و باز در ایوان حیاط مزبور گرد هم نشسته و مشغول صحبت بودند. . . . استاد همینکه این وضع را مشاهده میکند سر بریزر افکنده و بر میگردد ابراهیم خلیل خان آواز داده وی را از طرف دیگر باطاق هدایت میکند داوری در فاصله ۲۰ قدم کم و بیش این رباعی را ساخته و همینکه وارد اطاق میشود میگوید: جناب خان امروز اتفاق قریبی رخ داده که بهیچ چیز نمیتوان تأویل کرد و این رباعی را خوانده و بعد تفصیل واقعه مزبوره را نیز بیان میکند:

گویند که در عهد ابراهیم خلیل : بت گشت شکسته بت پرستنده ذلیل  
من بنده بچشم خویش دیدم امروز : « چندین بت آذری در ایوان خلیل! »  
و از این قبیل رباعیات و قطعات بدیهه زیاد دارد که ذکر تمام آنها باعث طول کلام و علاوه بر آن صفحات ارمغان نیز گنجایش بیش از این را ندارد.

در پایان مقاله از ایراد این نکته ناگزیرم که اگر در شرح حال داوری زیاد بسط مقال داده شد بدو علت بوده است:

یکی آنکه حق استاد مزبور تا اندازه ادا شده باشد و شرح حالاتش ابرتر نماند تا از این حیث هم خدمتی بادییات ایران کرده و هم افتخاری از برای هموطنان مازندرانی خود تهیه کرده باشم.

دیگر آنکه چون دیوان داوری هنوز بطبع نرسیده و منتشر نشده و اشعارش هم متعارف و متداول نیست لهذا محض تنویر خوانندگان به درج قسمتهای بیشتری از اشعارش مبادرت ورزیدم و امیدوارم قارئین محترم عفو فرموده و هرگاه در طی مطالعه به زلتی برخوردند بقلم عفو و اغماض تصحیح فرمایند انتهی در آشوب ۱۵ شهریور ماه جلالی ۱۳۰۶

نصرت الله - کاسمی « محصل شعبه علمی دارالفنون »